مصراع

ویردم عنان امرمی دست مشیّته

بیلکان ابرار که ابور دست دوست
بر عاشقانه غم زده باران رحمتست

مجموعه نك صاحبی دائم اولسون
بر دوام اولسون

الحاج سعید اغا

احمد آغا

الحمد لله [illegible]
عارف اولهم الادم [illegible]

ضعف العباد
محمد امين الفتحي
زاده

۱۱۴۳

نقاب
سخن ايچره [illegible] قطعم [illegible]
بابدنا [illegible]

عشقا ب مثمن عروض ضرب مقصور
صنعتش موصل [illegible]
بيت

شبشبشبنببيبيتببيبتيبسبيتبس
ببشبنبيتبتبيبيبتبنشبشتنشت
تقطيع شبشبتن بيبتن بتبسس تبست
ببيشب شبتبت بيشتن نبشت
نبشبيته

۱۱۴۳

العبد الداعي
[illegible]

الداعي حافظ
المخلص [illegible]
حلبي

اصعف العباد
السيد محمد امين [illegible]

اصعف العبيد الحقير
احمد [illegible]

العبد القديم
احمد شمس الدين
غفرله

كتابه كم كسوده دولر [illegible] اولدم
تكلطرز شبنم [illegible] اولدم

[illegible] كمه
[illegible] احمد
[illegible]

السيد علي افندي
من ذمرة الحفاظ
شيخ الوفائي

جدو سعيد توحيد [illegible]
صفوتدر روشن ايدر كاغتبه ضوء زاده

محمد الادرنوي [illegible]

الحقير محمد امين
المخلص بن [illegible]

السيد مصطفى نجاري
زاده سلما [illegible]
غفي الدارين

شرف الرامی

T.C. … Kütüphanesi 1925
MAHMUD EFENDİ BEŞİKTAŞ … Kütüphanesi

از غزلیات ویسی افندی

هذا کتاب انیس العشاق

حمد و ثنا خالقی را که بعلت کلمهٔ کن بدو مهیا خلعت وجود خاکیان را بتشریف
ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و سپاس بیقیاس واکدی را که … گوهر
آرا رو قدرت گوهر نفس نفیس … را عقل و درک موجودات شرف …
بخشید و … بر ملائک مقرب برکشید و محرم اسرار … گردانید
و دل صد … و قدرت حضرت عزت … داشت و منزلت
قبول الهام کرامت کرد و علم آن یک را حقایق معانی دست تصرف داد
و صحیفهٔ این یک … موشح گردانید و تحف تحیات
بروضهٔ مقدس … افصح … کشید و سالک
راه حق را بنور هدایت … که رحمة للعالمین … مسالک
ظلمات کفر نجات بخشید و درود بر آل و اصحاب او که …
دین و تلقین کلمهٔ یقین اند رضوان الله علیهم اجمعین غرض از تقدیمات
آنکه در تاریخ فتح … حضرت پادشاه کشورستان اسکندر …

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No: 3002
Eski Kayıt No:

مولی ملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر
عباد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعداء باسط الامن والامان ناشر
العدل والاحسان ظل الله فی الارض قهرمان اهل الدنیا بالطول والعرض
سلطان … اعلی الله شانه و خلد الله سلطانه …
در محروسه … طواف اطراف صدر کعبة الحکما
سلطان العلما استاد البشر افضل المتاخرین فخر الحق والدین محمد بن محمد
الحسن الطوسی نور الله مضجعه نسبت بودم از فعل آفتاب جهان افروز
در آثار کواکب … مجلسی دیدم چون مینو آراسته
بیت نسیم … اعجاز … بر هوا … همه معجزات عیسی را
از هاتف غیب اشارت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها بگوش جانم رسید تعجب کنان گفتم بیت بازآمد جوانی و جمال
جهان را … زمین را و زمانه را … بهار … لاله
… انداخته و مطربان … ساز طرب را ساخته و نرگس
از زمین … تاج زرین بر گوشهٔ فرق نهاده و غنچه … لبالب شکوفه
… این … صبوح …

اختیار از دست ربوده و آن یک خفتگان خواب عدم را چشم
اعتبار بگشاده بیت گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه باد صبا برو
خواند یا ایها المزمل سرو آزاد بوظیفهٔ بندگی سبقی کل قیام نموده
و بلبل بی‌شید خدا و هزار دستان بنغمهٔ داود در خروش آمده بیت هنوز
ناشنیده سوره ز بهر ازل دراز کرده زبان چون هیچ در گفتار
از هر طرف الحق در هر گوشهٔ صاحب سخنی عرصهٔ میدان سخن را
از آب اشعار آبدار صفا داده نظر داشتندی و رشتهٔ بار از نظم از گوهر گفتار
مشتری کرم کرده بعلم آنکه گفته اند بیت جواهر سخنم کاسد از وجود منست
چو کان نماند گهر فزون بها گردد در اثنای محاوره خود فردی آغاز
کردند و زبان طعنه بشعرای ماضی دراز کردند العقده فحوای کلام از مباحثه
بجایی انجامید و مضمون مبحث معلوم نگشت چون در بحر سخن گرامی
دیدم و تعز اوج دانش بلند پایه یافتم مجال مقال بود و محل مقول
بر هر بیت شد این بلبل گلزار سخن تا که بهانهٔ بآواز آمد تصریح نکرده
گفتم فاضلی از فضلای فرماید بیت هر چند که سرو قامت افراختهٔ
اسباب جمال موبوب ساختهٔ بر فرق تو موی بد بیمار نبود تا عقد صد از نورده

افراختهٔ

بزم حسن سیده انده و لکن آقران زبانت ایلدیم
مجلس هوس فی ایله معلوم
اولدیغی جنسیدیم
نانبندر عجب اولدیغی
حاکمی یا اولدیغی رقیب نانبند
کوزو نرکس بکوزیده سر عجب

ناله وصیی اهنک اولمق اتیرمش کبی
غم دکل و نغمه کلشنده مرغ خوش نوا

وله
ای گلشن اولدیغی نقش با مرسی بلبل کبی
جعیت یا پیشه خرقه
صانلور و دست املدی اوقدر
زلف غالیه افشان هاقم کاکل

افراختهٔ و این رباعی مشتملست بر اوصاف حسن خوبان و منوط تأویل ارباب
معنی بما عقدهٔ اشکال این سؤال بجواب مشکل کشا اعتبار بهم آن ... ناید
تا نتایج اجتماع لعل هر طاهر کرده بعد از تأمل بسیار عذر خواهان گفتند
بیت از گنج نقد جوهر خبر ده ما که تو هم ما هم بصبر و هم تا قبل خبر
چون باتفاق از غرور دعوی تصور معنی قایل گشته شعرای سخن آفرین
داستان را با یک بیت از لطف معانی و غایت سخن دانی شعر آن حدیث را نبوده
باب مبوب کرد و اینها از روی دقت موی را بوهم بالا داده اند چرا که گفته
بیت بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد رنگ دگر نباشد بالاتر از سیاهی
هر چند در شرح این ابیات بتحریر مع دو رباعی نسخهٔ مفصل هیچ باب مسطور نگردد
فاما بعلم اشارت بر سبیل ایجاز دقتی چند مجمل بما فی الضمیر قایل مرقوم گردد
والفضل للمتقدم و این مختصر بر وجه استحقاق مسمی باشد بانیس العشاق من
تألیف اقل عباد الله و احوجهم حسن بن محمد الملقب بشرف الرامی احسن الله
عواقبه قطعه بانی تا چشم محبت بگشاید منظرهٔ چهره که در خوبیت دفع صد گونه
پرده خواهد کرد آنکه در مهد فرزند با بیست باب اول در صفت موی
باب دوم در صفت جبین باب سوم در وصف ابرو باب چهارم در وصف چشم

قیصر ... ایدر دریشی
کلمهٔ بالوطن
آتش ازار اوبیمغ صبا عقدهٔ قهر خدا
کاه ایتیدی
نمره ... اتمی مولا
رخسار اکسریم
سکره قالدی

و فیضی خسته دل قوت نطق اتیه و ریع
اول زمانکم اوله دسته زبان بلبل

وله
غاذیه اغلدی
عاشق مسکین دور خشم بجمله اغلدی
زوکا فرجوف
بوبیله حالوره رجون اریچب
ای دیک دیده و غمله و بیلدیم اغلدی
اول صنم غمزه ارعا شقله

باب پنجم در صفت غره باب ششم در صفت روی باب هفتم
در صفت خط باب هشتم در صفت خال باب نهم در صفت لب
باب دهم در صفت دندان باب یازدهم در صفت دهان باب دوازدهم
در صفت زنخدان باب سیزدهم در صفت گردن باب چهاردهم در صفت بر
باب پانزدهم در صفت ساعد باب شانزدهم در صفت انگشت باب هفدهم
در صفت قد باب هژدهم در صفت میان باب نوزدهم در صفت ساق

باب اول در صفت موی آنکه در کشور حسن برآمد ملک جمالست موی را گرفته
اند فرق داخل اوست و منقسم بر سه نوعست نوع اول معقد و پهلوی پیچی خوانند
چنان باشد که موی آنرا که گره بندند و آن را بپارسی گله گویند چنانکه اثیر الدین اومانی
فرماید بیت گر دست من بدان گلهٔ عنبرین رسد بام فراز پایهٔ چرخ برین رسد
نوع دوم مجعد و آن موی دیلم است و آنرا بپهلوی نغلوله و بپارسی کلاله خوانند
مراد از کلاله آنست که پر شکن باشد چنانکه سید ذو الفقار فرموده بیت
بس دیلم مشکین کلاله بشلک چین گرفته روی لاله نوع سیم مسلسل و آن چنان
باشد که موی پیچ بیکدیگر رفته و آنرا بپهلوی مرغول و بپارسی حلقه گویند چنانکه
رشید الدین وطواط گوید بیت ای حلقهٔ مشکین برانداز از رخ چون آفتاب حیف

باشد بوم

باشد بوم روی قوازه کلی نقاب وهر یک در کشوری سرافرازند و در مملکتی
کامکار اگرچه جمله را موی و طره خوانند در میان این جمع متفرق فرقی
تمامست آنچه در گرد رخسار دلدار چون هاله در گرد ماه حلقه زند و را زلف
خوانند چنانکه در وصف دلبران موصوفست بیت وقتی برای آنکه بشارت
برند دل زلف آورند و بر رخسار نهند سوانچه بر بناگوش سر فرود آرد
و در گردن محبوب بجدوی را گیسو گویند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت
از بناگوش انداز داده وی گرد دخش بر بناگوشش چرا گردن نهد گیسوی او
و آنچه تا دوش رسد آنرا زلف پیوسته در زبان حسن بیند آنرا طره گویند چنانکه
کمال الدین خواجه گوید بیت با غمزه را بیندی بره تا ترک غارتی کند با طره را
بیندی بنه تا زنگ طراری کند و آنچه کمروار میان معشوق ... را گرد
موی گویند چنانکه نزاری گوید بیت موی تو میانه و میان تو کم ز موی چون تو کرد
دید موی میانکر ... نرگس و آنچه مسلسل بر خاک افتد و در پای معشوق
سر افرازی کند آن موی دراز است که زلفین خوانند چرا که زلف مخصوص است
به زنخدان و موی عموم دارد چنانکه قابل گوید بیت خواهم که زلف کژ تو هیچ کم
در خاک افتد باآن رسن در چه هر و ماه انرمه طراری کند و زلف دلاویزی

قیلمیش وییله دور
بارزه کوز بکدیر ایز وا ایتمیش بو نه هجر یاریدی اغلمه
منع ایدر شیرین لبندن ایرانی اغلمه
طفل جامه اول لب شیرین
وفا سیمای وصل یار یوم عاشقلری
ذوق وصلت کلدی در درد هجران اغلمه
وله
میل ایلیه ... انی صاحبیه وفادر
اغیاره ... غرضی یا کیم جفادر

وله

محبوب را بعنبر به تشبیه کرده اند چنانکه شیخ رحمة الله علیه گوید بیت کیسوت
عنبر نیکو دن تمام بود معشوق خوب روی چه محتاج زیور است و شعرای عرب
زلف و گیسو و موی را هفت اسم مترادف در عبارت آورده اند چنانکه
صدغ ذوابه صفیره غدیره طرّه فرع شعر و اثیث موی سیاه را گویند
و وجف موی بسیار را گویند و مسلسل زنجیر یعنی زلف را گویند و از لوف
و شکل و دوه و مسلسل مجموع نسبت و صفت تعبیر کرده اند و از اعداد
و سلاسل نیز آورده در کلام ایشان مستعملست چنانکه حالک شبه لیل
و ظلمت و ظلام و ظل ممدود و داوغی و غنم و حبل متین و هیکل بند گیسو را
حامل معشوقست تعویذ عشاق خوانند چنانکه سلطان الشعرا خاقانی در قسمیات
فرموده است بیت بدو تا موی کان تعویذ منست یارکان از سر شکلن رسنست
و زبان دیگر غیر مستعمل و در عبارت بلغا متداولست چنانکه عقد جعد مجعد
حبشی برقه ثعبان طناب غراب سنبل عقرب صلیب و مجموع منور
گوید بیت دوری بنا ما و کر عابد نگوید کالصلوة زلف بلک تا کرا هب نگوید
کالصلیب و در استعمال بارده دیگر اهل عجم مختصر چنانکه مشوش مفتول
عیار طرار لام حلقه نعل نعبه دخا بر حرو ملک الشعرا ظهیر الدین فاریابی

گوید بیت چشمت بجادویی بحل جاه بابل است زلفت بچفر عوض
برج جبرتست و بعضی از بلغای عرب آن زلف را بجرت تشبیه
کرده اند و شعرای عجم آنرا در عبارت آورده اند این قصیده چنانکه
امیر معزی گوید بیت گرفته زلف گره در میان دو لب چون رشته عنب از میانه
عناب و آنچه تعلق بپارسی گویان دارد دانست که حقیقت زلف را
از روی مجاز صد اسم نهاده اند چنانکه بنفشه سنبل نافه مشکین
مشک بو مشک رنگ مشک پیچ مشک زره مشکینه مشک آگین عنبر فام
عنبر شکل عنبرین عنبر اسا عنبر آگین عنبر بو عنبر مار عنبر مر عنبر نسیم غالیه بو
غالیه رنگ غالیه بو غالیه فام ابر کل دوکی سمن بوکی قمر دوکی شام شام بار
شبستان شب شب رنگ شب یلدا شب دیجور شب قدر عمر دراز
سایبان پرده جنگ جیم چین ماچین هندو هندوستان زنگبار هندو لاله سیه کار
سیه دل دلدزد دل آویز دلبند دلبر سرگردان سرکش سر کج سرشکسته
بیم پای داده سرانداز سرافکنده سرآواز فعلی اژدها ذره ذره کمند افعی
کمند انداز رشته رسن رسن تاب رسن باز جبر جبرین جبر سا داود آتش پرست
جزر شیده بت کافر کافرکش زنار چلیپا چوگان شوریده شوریده سودایی

دام زاغ پرشکن خم اندر خم بادپیما هوادار بیقرار آشفته آسفته روزگار
تابدار تارمار بیقرار بهم برآمده القفه بطولها حیث نشست دراز و موکبات
این ... و دست و بخلاف این تشبیهات ظهیر الدین فاریابی زلف را
جادوی خوانده و درین تشبیه مخترعست چنانکه گفت **بیت** زلف بجادوی ببرد
هرکجا دلیست والحمد بچشم ابروی تا مهد بیاد دهد و این تشبیه را بواسطه
آن در عقد و صد اسم زلف بنا ورده ام که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه
متفق نیستند برین تقدیر هر گاه که محبوب سفر آمده باشد ببنفشه موی روشن
کرده و صد صفت شست زلف که مرد فن حسن و جمالست در دیوان دلبری
منسوخ گردد تا کسی حقیقت این معنی استماع نکرده باشد متعرض کنایت
این لغز نگردد چنانکه قائل گوید **بیت** بر فرق تو موی به بنفشه نبود تا عقد
صد از فراز ده انداخته **باب دوم** در صفت جبین و جبین و جبهه و ...
اسما و تا زینت و در پارسی جز پیشانی نام ندارد و در روی روزگار
بدین چهار اسم مترادف روشناس است و چهار حد او را بچهار کوکب
سعد تشبیه کرده اند اول قدما عرب جبین معشوق سرگردان را از جهت
خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند و این صفت با تشبیه ...

ازبیش می بر

ادرک ...

ازبیش می برند و پارسی گویان جز این تمسک ندارند **بیت** کف الخضیب
کی بدکرده زنا میدان دم که ماه من گره بسته از جبین بگشاید و دیگر آنکه
شعرای عراق آبجبین درخشان معشوق بسهیل یمنی تشبیه کرده اند بآنکه
یمنی در تشبیه کنایت گفته است **بیت** مهر دل یمنی پیوسته میدرخشد
از بر قوچبینت چون اختر یمانی سیوم سعادت مند آن مشتری خوانند و این
تشبیه روشنست چنانکه گفته اند **بیت** آن مشتری جبین که عشاق ازو بداشت
کوراروزی مهر جهانیست مشتری چهارم روز کشاده که وی را زهره خوانند
و این وجه از همه برتر آمده است چنانکه فرخی گوید **بیت** بر فلک حسن اگرچه زهره
جبینی زهره برقص آید از جبین بگشایی **باب سیوم** در صفت ابرو و ابرو
را که اهل عرب حاجب خوانند و قطاق و محراب و عین فعل و ... تشبیه کرده
اند و ابرو دو قسم است متصل و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته
و از روی لطف پیوسته خوشتر است چنانکه قائل گوید **بیت** پیوسته کجی
خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوشست و در عجم
دلبر چند صفت موصوفست اول آنکه اهل نظر وی را ماه نو خوانند از آن روی که
بر سپهر حسن انگشت نماست و از رؤیت او بهجتی عظیم می رود

قفی بر خستهٔ غم که شفا امیدین ایتنه مبتلا ایسته گنجه
فلک دون ترتیب اولور دیده
کریه بکا اول گوزل اما
صبر ایدوب سن بنک فقدیشک دیده مایلیم
بنم مرفا ایتدوکم قیعو قرین زیرا
ایلر گوکلی مصر بی ارکون ایدر ارکلنز
خراب نیل اشک چشمم
بنم سیلاب کوز میسم یاریی
سوکیمر بانمی تنبیه اوراسن بلمز
بلا ویدیلده اول الف کور اولور
نه بلسون عالم نه در عشق یار اول دیسجه
محبت بر بلادر که گرفتار اولمین بلمز

همه را دیده‌ام دیگران را و خود را چنانکه هست به همه کس زلف شوخ
نماید تا عاشق مستمند به تکلف گوید **بیت** به همه کس بنمودم خم ابروی ط
قد دارد هر که ببیند به همه کس نماید و ادراک حقیقت او تعلق
به رقت نظر دارد چراکه ماه را ابر زلف محجوب کرد چنانکه غالب دیدار
از غایت قصور گوید **بیت** بلکه از زلف سیه گوشهٔ ابرو پیدا کرده و را ابرو مکه را
نتوان دید دوم اهل تفسیر بیک وجه از اهله او استدلال معنی قاب قوسین
کرده اند قوسش می‌خوانند و بیاء کمانش می‌گویند چنانکه راعی گوید **بیت** در
دو رکمان ابروت پیوسته جز روی تو آفتاب در قوس که دید سوم آنکه شیخ
سعدی ابروی خضاب کرده را از دور یکی بقوس قزح تشبیه کرده است
چنانکه می‌فرماید **بیت** از وهم بر آن کمان ابرو چون قوس قزح به رنگ خضابت
چهارم آنکه سبز زلف را زنگاری کمان می‌گویند چنانکه گفته اند **بیت**
زابروی زنگاری کمان چون پشت دار عیب نی تا قوس باشد در قزح ولیکن
ننماید مشتری پنجم آنکه چون از گوشها سر کژ دار در است بکمان می‌ماند که
معشوق در کمین عشاق کشد چنانکه گفته اند **بیت** سحر بیت کمان
ابروانت پیوسته کشیده بناگوش و گوشه‌گیر کمان ابرو بند زلفت که دل

بسته داوست

٩

اورده یار ازلفی جابنه بنیش
حیله شستدن غیر و محو دل ریش
اکر بیسه ناز ایده
اهل طرب نح رونقی کیتیب
نیجه بشه نات ایدر
امید وصل ولیور
نکه مر اولور حجاب زند قیس
دل عاشق
ایک قناعت ملکت
مالک زیانه من درویش
پادشاه
گوکتر دب و یقیسی به سر زلفک
ویرمه بر مسلمانه کل

بسته داوست چنانکه شیخ عماد فقیه می‌فرماید **بیت** دل در گوشهٔ کرف ازهمه
عالم لیکن گوشه گیر نیست که در بند کمان ابرو نیست ششم آنکه وی را طاق
خوانند از آن وجه که به منظرهٔ دیده ارتفاع دارد چنانکه این بیت گوید **بیت**
نشینهٔ دیدهٔ معمار عشق طاق جنت چرا روی تو کم جنت ... در عالم هفتم
آنکه قبلهٔ عشاق هست و گوشه نشینان وی را محراب خوانند و از قوس روی
دل در وی دارند چنانکه شیخ عماد فقیه می‌فرماید **بیت** مذهب غمزهٔ خونخوار تو
دارد دل من لاجرم گوشهٔ ابروی تو شد محرابست هشتم آنکه این هلال ابرو را
بعضی نعلی تشبیه کرده است هر چند که نعلست برعکس و در اعراق
این سخن گفته اند **بیت** از غم سود ابروانت نمایی عاجز شده این مثله و
این هلال نهم اهل قلم وی را نون خوانند چنانکه شاعر گوید **بیت** خوش نون دیده
را نباید در قلم هیچ نونی خوشتر از ابروی دوست و اگرچه چون کاف خطی
عدد دوست چنانکه قایل گوید **بیت** حرفی که بود دیده ورق حسن تو اول نون
خم ابروی تو باشد کاف دهم آنکه شهسوار عرصهٔ میدان فصاحت احمد کافی
گفته اند چنانکه قطب چرکانی می‌فرماید **بیت** های تو فراز خم ابروی تو کرت
گویی ثبت کمان در خم چوگان باشد یازدهم آنکه پیک نجنه که داغ قهوه

٩

اد بر ناصیهٔ جانم دارند بد العشق نسبت کرده چنانکه قائل کوید بیت نیلک
بکند ادم جو دلم پیوسته داغ ابروش برجبین دارد دوازدهم انکه هر
ارد ... فراکوش محبوب دارد و در دیوان حسن و مجاز راه حجابت
بدو ارزانی داشته اند چنانکه قائل کوید بیت لالای سر زلف تو زان در نیابت
کاه و ابروی تو حاجبیست پیشانی دار سیزدهم انکه طغرای منشور حسن و جمالش
کرفته اند و در ابطال خط منظور ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت طغرای ابروی
خوبانست نیلکو بی بر هاقاطعست که آن خط بهر ورا ستاب باب چهارم
در صفت چشم و چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند
وان بچهار نوعست شهلا و کشیده و خواب آلود و میکون و غمزه لازم هر
چهارست و چشم شهلا را عبهری کویند و بجام نرکس تشبیه کرده اند چنانکه قائل
کوید بیت در خرابات مغان کوییا که مستان غافلند از شراب شوق و جام
نرکس شهلای تو و چشم کشیده چشم نرکست که از تنکی بر خطوط اجفان متقلبست
و بعضی بجاف مستطیح میمانند چنانکه کفته اند بیت ز چشمش یک نظر کافی
بود و لیکن چو من بینم کجا این دل که من دارم قبول این نظر دارد و چشم
خواب آلوده کران را مخمور خوانند هر چند مدام بی می مستست مورد بیت

ازغلو مردم

از عین مردم ازاری سر بخواب فرو نیارد چنانکه کفته اند بیت می نماید که
سر عربده دارد چشمت مست خوابش بر دتا نکند ازاری چشم
میکون آنست که رنک شراب دردی تخمر بود و از خشی ... قرة العین
هزار شور بر انکیزد و او را فتان خوانند چنانکه میر کرمانی فرماید بیت ز چشمت
این اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور انکیز سوخت شاه بیت مشنویست
و اهل نظر چشم منظور را بچهار صفت نصب العین کرده اند از ان جمله نرکه
در عرب متعارفست چنانکه عبهر نرجس سقیم علیل نمّ نرجس مخمور
ساحر معربد فتنه فتان زجاج جزع و مردمک دیده را ابر و جبشی
تشبیه کرده اند که در حجلهٔ یمانی در خواب بود چنانکه سلطان الشعرا خاقانی
می فرماید بیت بدو مخمور عروس حبشی خفته در پردهٔ جزع یمنست
و بعضی و نه تشبیه در عجم متداولست چنانکه نرکس بادام خواب آلود
کوشه نشین مردم دار خانه سیاه خطائی ترک فتنه جو جادو
جادو فریب جادوانه جادووش جاه بابل خون ریز خونخوار
مردم آزار مردم افکن تیرانداز کماندار آهوچی آهوفریب آهوانه
شیر شکار بیمار نیم مست مست بی می مستانه مست خراب

منت خدای را که دولت سلطان مراد داد
ارباب حاجته در دولت مراد دهی

بیمار ناتوان چنانکه شیخ عراقی رحمة الله علیه می فرماید **بیت** خوابها کند
چشمی که نتوان گفت در عالم چه شاید کرد با مستی که خود را ناتوان
سازد و ظهیر الدین فاریابی چشم را بآفتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه
نورانی و روشنست و چشم را عین گویند و چشمهٔ آفتاب را نیز عین گویند
و درین تشبیه تجرّعست چنانکه می فرماید **بیت** چشم شوخش که آفتاب وشست
خط سبزش که آسمان آساست درجفا وستم چنان شده‌اند که بجای
لکنه غین و فاست **باب پنجم** در صفت مژه و مژگان را اهل عرب
هدب گویند و بلاء چشم را اجفان هرچند خیل مژگان چشم ترک
قلب شکن سپاه نامعدودست اما در عین لطافت بدو ارزده صفت
منعوت می گردد کرویش سنان خوانند بمثل این بیت که مشهور
است **بیت** مژگانت همی کنند گذر از جوشن مانند سنان گیو در جنگ
پشن و طایفهٔ خنجرش خوانند چنانکه گفته اند **بیت** ای خنجر مژگان تو
خون جهانی ریخته وی نرگس خنجر گشت با خون دل آمیخته و جمعی
مژگان سرتیز را بتیغ نسبت کرده اند چنانکه امامی فرماید **بیت** تا داد چشم
مست ترا دو قطار تیغ ای داد بر سر موی که دار تیغ و قومی مژه را به تیر

۱۰ تیر

خط لبک صفاسی تیز دردنه دوا
دیسی خسته حالک اگر دوای مسلک

تیر نسبت کرده اند چرا که در خانهٔ کمان ابرو پیوسته در کمین عاشقست
و موی شکافی شعار اوست چنانکه گفته اند **بیت** مژگانت تو در کمان ابرو
تیر می همی بر نشانه آید و لوهی ناوک مژگان را بتیر ناوک تشبیه کرده اند که
از مجری دیده خون دل ریزد چنانکه گفته اند **بیت** ناوک مژگان او خون
دلم بس که ریخت کرد جهانی گرو در نظرم سیاه و بیشتر وی را بنیشتر تشبیه
کرده اند چنانکه خاقانی گوید **بیت** ناوک مژگان چنان زد بر دل که نشتر
نیش می زد بر جگر بشکیب و بعضی آن دو که در سواد حلقهٔ صف دارد از هر طرف
دور و به پیوسته طلایه تشبیه است صفدر قلب شکنش خوانند چنانکه عاشق
وصف حال از زبان معشوق گوید **بیت** خیل مژگانم دو صف آراسته بر دو ترک
زیر شی خون می شود آن دم که بر هم می زنند و قومی نوک مژگان را از روی
سرتیزی بالماس تشبیه کرده اند چنانکه در صفت اشک ریزی معشوق
امیر معزی گوید **بیت** فرو ریخت بر رو بادام صد هزار الماس به رود شسته
برالماسها ز در خوشاب و جماعتی از شعرای قدیم مژگان را هندوان
آینه دار گفته اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداولست هر آینه
غریب می نماید چنانکه اسدی می گوید **بیت** سنبل و رخسار تو زلفی و آتش

دل ویسه طوتالم کاش ... اولسه
خلاص اولمز نیتر قضا تا تیر دزغمزک

برست نرگس و مژگان تو هندوی آینه دار   وسخن گویان باریک نظر هر
مژگان را بپای عنکبوت نسبت کرده اند که از پرده عنکبوتی دیده از هر طرف
راه دل عشاق می زند چنانکه سیف الدین اعرج گوید بیت از پرده عنکبوتی
نرگس تو دردل زده عنکبوت مژگان تو چنگ و طایفه پیکان
مورچه تشبیه کرده اند بر گرد بادام حلقه زنند چنانکه اسفراینی می فرماید
بیت موران بهوای شکرستان لبش درحلقه گرفته اند بادامش را
وسخن امرا کلام مجتست چنانکه گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام
اکثر فصحاء عرب مژگان را بطعن رمح تشبیه کرده اند و قول قلم اما در رساله
شیخ حسین اهوازی در صفت حسن آمده است که چون بر صحیفه
جمال نون خط ابروی خوبان کشید بیت هوی از سر خامه تقدیر او قتاده
بر دیده نشست و نام او مژگان شد باب ششم در صفت روی و روی
در لغت عرب بهشت اسم مسماست چنانکه محیا غره طلعت منظر
عارض عذار خد وجه و بر سه وجه موصوفست اول آدم و وی را
اسمر گویند و در لفظ آدم ایهامیست چنانکه خواجه سلمان می فرماید بیت
دانه خال تو بر عارض گندم گون دید آدم آمد زپی دانه و در دام افتاد

دوم دورا

دوم روز آور د گویند و بوردی موصوفست واهل عجم گلرنگ
گویند چنانکه بهشتی فرماید بیت رخساره گلرنگ تو [illegible] دوران
وردیست که از باغ بهشت آورده بسیم ورای [illegible] گویند
و بابیض البشر مشهورست و بیاض سپید دوست می گویند چنانکه
شادی شاه اسفرنگی می فرماید بیت تا نرگس گل چنین مشد روی
سپید از تو ازفرحی و شادی در پوست نمی گنجد و بر زبان پارسی
بهشت نام نام آورده است اول آنکه اهل دیده یاری خوانند
چنانکه مولانا همام گوید بیت اگر دیدار بنمایی و جنت را بیارایی برای یار بیچه
هیزم دوزخ گشته از روضه طوبی را دوم آنکه اهل عراق چهره
خوانند چنانکه ظهیر الدین فاریابی می فرماید بیت شمعیست چهره تو که
هر شب ز نور خویش پروانه عطا به آسمان دهد سوم اهل بخارا
زرهفت داش میگویند چنانکه پور رودکی فرموده است بیت رخساره
او پرده عشاق درید با آنکه نهفته دار داند زپرده چهارم آنکه
عشاق مشتاق صبح می خوانند چنانکه عزیز شروانی می فرماید بیت
هر که رخش دید از کناره میدان در شطرنج او فتاد مات بر آمد و بارسی

کویا پیش کوئی کوینذ چنانکه قائل کوینذ بیت شد بار و کرد همی دو بیت
روزی دو زبخت نداشتم بدین کونه امید هفتم بزبان پهلوی وی را
دیم خوانند چنانکه کفته اند بیت واتم اشوده آن دیم ماتلین و اشفته
آشوده چو دل بامدادان هشتم آنکه ساده خلق رویش کویند
چنانکه کفته اند بیت روی بنما تا که ایمان آورد بت پرستان زمین سومنات
و روی نازنینان را بچهل و پنج صفت زیبا آراسته اند و در عرب
بروجه تشبیه من وجه به صفت متعارفست چنانکه شمس قمر بدر
بیضا هلال شمع نار ورد عارض کافور و اهل عجم از حقیقت
او یازده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در نسخ عرب در عبارت
آورده چنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه صفحه ورق صبح
طلیعه بیضا بعضی و روی را بنور زده و جه تشبیه کرده اند به شایبه
مرکب و بجود و بخصوص کمر دانند چنانکه بهشت آفتاب ماه جام جهان نما
آینه دست موسی آتش آب شیر بهار کلزار کلستان کل لاله
یاسمن قمر نسترن کلنار ارغوان نیم روز روم ختن نگارخانه
چین چنانکه کفته اند بیت خیال روی تو در چشم من چه جلوه کند نگارخانه

تهٔ الفاظ نکتهٔ ابله تیف اورزین
بکر معناسی هزء معجزه کوسترمزین

ته عشقک کوزرین بن معرکل سپهر نعمه
زاهد نادان کبرمسنه ابکوکسم کرمزین

هر نه لیسه ویردوکی بخش کرم در ویا
الیک الجون ساحه ده تک خون وتک برمزین

دیوانه چیس طره مسلسله بری
زنجیره قد بیله قلب صنوبری

عاشق ایکنده بکسوغله ادلیکم نیشدی
بنک اغنه تی اشفته قدوم سری

چمن در خط

چمن در نظر بیراید و از عدد چهل و پنج تشبیه دوازده میان این دو طایفه
متداولست چنانکه شمس آفتاب قمر ماه بدر بیضا دست موسی نار آتش ورد
آینه ورد کل و شعرای دو شنبه هیچ وجه صفت بعضی نکرده اند جز این
بیت که چون سیج در وی نشسته است بیت ما بین دو عین راست
از نون تا میم بینی الف کشیده از روی آن سیم باب هفتم در صفت خط
و خط پیش ارباب حسن لفظ است مشترک میانه اهل قلم و چون خط از غایت
لطف در عبارت در نمی آید فاما از روی قیاس بر دو قسم کرده اند قسم
اول آنچه کرد لب محبوب بر می آید و روی سبزی دارد و اهل عرب در را
نبات می خوانند که اعتبار نشو و نما دارد و شعرای عجم سبزه اش می کویند چنانکه
ظهیر الدین فاریابی کوید بیت در خط شدم ز سبزه خط تو هر زمان تا لبی
وزان لب شکرف تهاده و استادان رنکین سخن خط سبز را فستق
می خوانند چنانکه کفته اند بیت از سبزه فستقیست معلوم شد که مرو خطت
روی سبزی دارد و شعرای خراسان دایره خط سبز را بکلها دور و لون
یاسمن تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی کوید بیت خط سبزت از آن رو آسمانی
کشت تا عاشق بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را و ارباب معانی مهر کیاهش

وعدهٔ سعویه زمهر زبان اوردی سینه
ویلیدیا نسه خاطره ایردی ختجر

منیجانه بالاجه کی زنیب هفته سر
تاج و قبا جه و در بیر کهنه عنبری

وسیئی خط سیاهله بو کفته لطیف
اولدی ریاض معرقلک سنبل تری

٥

و منه

گفته‌اند و این دلیل روشنست چنانکه خواجه سلمان گوید بیت لب تو چشمهٔ
مهرست و گرچشمهٔ مهر دمیده سبز خطت مگر که مهر گیاهست و از بلک
روشی برنگار آینه تشبیه کرده‌اند چنانکه مشهورست بیت آینهٔ روی دوست
رنگ گرفت از بس که در دو سوختگان آه زد و اهل روش نگار گفته‌اند
چنانکه قایل گوید بیت خطت ز غبار روی در رنگار گرد یاقوت لبت
سرترقی دارد و با وجود آنکه مجلم قلم اصطلاح نسخ قسمه تعین می‌کنند
چنانکه ظهیر الدین گوید بیت معزول کی شود رخت از نیکویی بخط زیرا که
بر تو ملک ملاحت مسلم است و چنانکه از سواد او تفاوت مراتب
انواع خطوط درج یاقوت محقق می‌گردد چنانکه ادیب صابر گوید بیت
خط غبار لبت نسخ گشت و می‌ترسم که ناگهان سواد نسخ ثلث توقیع
و حرف گیران نوع عشق شکل دال خط را بلام نسبت کرده‌اند چنانکه
عماد می‌فرماید بیت خط تو که در شاه رخت نازل شد لامیست که بر آیت
حسنت دالست و وی را بچهارده صنعت در قلم آورده‌اند چنانکه
ریحانست مهر گیاه پرورده زمرد مینا زنگار زنگار قسیع طوطی خضر دال
لام دایره و شوای خزاست داشته دو خط را بهاله نسبت کرده‌اند چنانکه

ادیب صابر

ادیب صابر گوید بیت در دور خط تو هاله انداخت سپهر تا داده
خط تو بر ماه گشید قسم دوم آنچه از شام زلف سر فراگوش محبوب
آرد از سیاهی غبار حیل بلکه بارست که در و بخطه خط دارد و سر حد
حبش گرفته‌اند چنانکه امیر معزی می‌فرماید بیت زین سان که خطت بهم
بر آمد رخطت گویی ز حبش سیاهی پیدا شد و این انواع را امراء
القیس بعود سوخته نسبت کرده است و در پارسی ترجمه کرده‌اند بیت
لاله را تا مشک ریخت در دل آتش افگند عود را بوی خطت بر سر مجمر دارد
و ابو الفوارس عنبر لش نسبت کرده است و حقیقت این تشبیه ازین بیت
استدلال می‌توان کرد بیت بنفشهٔ این خطت شکنیم که گویی مورچه‌ای
مشک آلوده بر برگ گل نسرین نهاده و آنچه صحیفهٔ عذار را دور دیده
فرا گرفته است بنفشه گویند و امتیاز موی بناگوش از قسم توان کرد است
که عارف بتجاهل گوید بیت گرد مرگست که بر لاد قمر ریخته یا غبار است
که بر دامن گل ریخته و مثنوی بشبیه تشبیه خط بعنبر کرده است چنانکه
ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت اهد خط سیاه بلالی رحش و این نیز منقبت
که لالش عنبر نست و این نوع بپانزده صنعت موجه موصوفست چنانکه

سنبل عنبر مشک عود سمندر پر غراب دود تاریکی ابر انگشت قیر نیل
یاری مورچه مور بنفشه شب چنانکه سلطان الشعرا انوری می فرماید بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب وز شب طپانچه ها زده بر روی
آفتاب وازین سه و بنفشه که ذکر رفت هفده باصطلاح عجم است
و سبزه به عبارت عرب چنانکه نبات ریحان خضر عود مشک عنبر بنفسج
نیز قرمه الله لام دال غراب و زنجی بزمک خط محبوب را بلباس آل عباس
نسبت کرده است واین بغایت غریبست و در باره درین حقیقت به ازین
بیت در قلم نیامده است بیت سلطان رخت لباس عباسی را چو پوشیده گر
سر خلافت دارد و خط از روی حقیقت طغرای منشور دوران حسن و نما
ست تا مادام که محبوب بحلی اوصاف حسن خط آراسته نگردد ناتمام
بود چنانکه گفته اند بیت اهل معنی را اگر صورت نبسته خط تو صورتی
بودی رخسار زروی معنی ناتمام فاما آن را که غبار در دیده بود از مطالعه
خط غبار چه تمتع بیت چشم کوته نظران بر ورق روی نگار خط همی بیند
و عارف قلم صنع خدا باب هشتم در صفت خال و خال که معروف
و موصوفست بزیب جمیل و زینت جمال تمام از عرب یافته تا روشناس

عجم گشت و خالی نیست از آنکه نقطه سودای خال معشوق با سواد
دل عاشق نسبتی دارد و از آن روکه هر دو داغی اند چنانکه گفته اند
بیت تا خو سپرک سمن نقطه سودا زده ای در سویدای دلم آتش سودا زده
و ازین جهت خال را سپند نسبت کنند که پیوسته از آتش رخسار
در تابست چنانکه قائل گوید بیت دل را بسوخت دانه خال تو زینهار
زین بیشتر بر آتش سوزان منه سپند و از سیاهی بگوهر دل فرعون تشبیه
کرده اند چنانکه شاعر گوید بیت رخ و خالت ید بیضا و دل فرعونست
رقم کفر چرا بر ید بیضا زده ای و اکثر قدمای عرب خال را حجر الاسود نسبت
کرده اند و شعرای عجم حقیقت این معنی از عرب کسب کرده اند چنانکه شاعر گوید
بیت خالت حجر الاسود و ما اهل صیام ای سعی کجا رسد اهل صفا را
و ستاره و شبان یک اثر تلوک منخسف تشبیه کرده اند چنانکه گوید
بیت مابین دو ابروی تو آن نقطه خال چون کوکب منخسف میان دو هلال
و کمال الدین اسماعیل خال دلبند محبوب را بهاروت نسبت کرده است
چنانکه گوید بیت زلف تو بر بناگوش نعمان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت
و چاه بابل و کمال الدین خواجو در وصف هندوی خال مقبل که از اعماء بر لب چشمه

اب زنده کاخ دهن دارد چنانکه می فرماید بیت چه نیکست سیاه هست
خال هندو بیت که نیک بیت اب زنده کاخ برد و هندو هندوستانی خال
سیاه را بحبشی نسبت کرده اند چنانکه می فرماید بیت روشن شد از رخت که خال حبشت
در مملکت حسن غریب افتاده است و شعرای بخارا خال را با بکورک دیده نسبت کرده اند
چنانکه مولانا شمس الدین مراد در این معنی فرموده است بیت انکورک چشم مات خالت یارب
کز علی سواد مردم دیده و در حقیقت خال اهل لطف لطیفه ایست از غیب که از
بیت ان خال که بنده هر رخش می بیند زغیبست که جز بر گل نه نشیند زنه غلطم
که در گلستان رخت رنگی بچه هر هندو گل می چیند و نقطه خال بنقطه خط اعظم
تشبیه و مشابهت داده چنانکه قایل گوید بیت دانه خال تو بر طرف خم ابروت هست
چون نقطه از عنبر تر بر سر نون و هواداران ثابت قدم بملکی نسبت کرده اند
چنانکه گفته اند بیت ان خال که هست مطلب ... بر شکر نمکست ملکی بر زنبیست
وانش الدین خسیلی خال را به نیز دانه نسبت کرده اند و دیو ... چنانکه گفته است بیت
بر دانه است حالت افتاده بر زنخدان باید که گوش داری زآسیب روزگارش
و نقطه خال را هر کدام ... پنج و چه قرار داده از ولطف بیت
و پنج وجه هشت ... موصوف بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه خواهد بود

دلوک

دلوکب منخسف نقطه هاروت فلفل حبش عنبر مشک و در عجم غزل
می گویند چنانکه فرموده اند بیت ای بر سمن از شک بمداد زده خالی مسکین دلم از خال
تو افتاده بحالی و هجه دیگر هم مخصوصست چنانکه هندو زنگی سیاه دل خوکه خوره
مثلک الهی عنبر الهی عنبروش عالیه خوش غالیه زلک به دانه زاغ ملمع دل و غوغا
مهر نگین انکورک چوبی دانه و سوختگان سودای عشق دانسته که نقطه خال
حسن خط صحیفه جمالست و ازین روی نار زنبیرا ارفع چشم بر سر صحیفه رخسارا
زعنبر تر خال می نهند چنانکه عارف بوجه تجاهل استفسار میکند بیت
نقطه از خامه نقاش ازل افتاده ست بگلستان رخت یا تو بمداد زده و حقیقت
خال مجرد عشق مجازی معلوم نکرد و این راز از ارباب قلوب دانند که صدور
نفسانی باره قبولند و قایل اسرار عشق چنانکه گفته اند بیت اسرار تو عشاق
تو دانند که هر ان خال سیه نیست که هر نیست الهی باب نهم در صفت لب
ولب را اهل عرب شفه گویند و شعرای عجم دو حلقه لب را بحقه نسبت کرده اند
چرا که مفتوح دلهای عزیزه دهان در و یافتند چنانکه ظهیر الدین فاریابی
می فرماید بیت چون یار مهره خواستم از حقه لبش در هیچ رفت زنقش وازنه
ما ندارد بار نش بطوطی نسبت کرده اند از انکه شکرین سخنست بیت

طاوس جانم جلوه آبرو چه می کرد طوطی لبش بحدیث زبان دهد و شیرین تر انکه
خستگان فراق شکرش می خوانند چرا که بیماران عشق از دست و دوری
یاران تشنه کرده اند چنانکه گفته اند بیت وقت اگر لب تو دهد مژده ای
بیمار عشق را شکر و بار دلی دهد و سخن گویا چراک لب را شکر نسبت
کرده اند هر چند خط او شیرینست چنانکه انوری گوید بیت خط تو بر لب تو
چو بر شکر پای مور زلف تو بر رخ تو چو بر مهر غراب و بعضی لب معشوق
شکرگفتار را شکرستان گفته اند چنانکه قائل گوید بیت طوطیان شکرستان
ترا چه توان گفت که شهبازان اند وجود شکر خنده خلعت ارباب
لطف لب محبوب را بلعل نسبت کرده اند از انکه ملیح و آبدار است چنانکه
شیخ سعدی می فرماید بیت ملاحتیست لب لعل آبدار ترا که در حدیث
نیاید چو در حدیث آیی و خوبتر انکه بیاقوتش نسبت کرده اند چنانکه شاعر
گوید بیت گفتند نرگست لب او گفتم نیست یاقوت نرگس قیمتی تر باشد
و اهل سمرقند لب باریک را بتار قرمزی تشبیه کرده اند چنانکه مبدع الوقایع
می فرماید بیت لبت از دزدی باریکی نماید بچشم سوزنی چون تار قرمز
و ارباب دولت نمکینش می خوانند و این بیت شهرتی دارد که گفته اند بیت

نگین خاتم

نگین خاتم لعلت گرم بدست افتد ببینم چو نخرم ملکت سلیمان را
عرب لب را برطب نسبت کرده اند و درین باب لطیفه ازین بیت فهم شود که
طالب در حسن طلب گوید بیت یاری کردی وظیفه خود روز خواستم گفت ازین
رطب دهم از غمزه خار دارد و لب اطفال خوبان را بخرما تشبیه کرده اند چراکه
هر دو شیرین بینند چنانکه تاج الدین حلوایی گوید بیت غنداهد و عیدیر لبش
عیدم بعید فرمان لبت که دو شکر ابدارد شوریست نمکدانی
نسبت کرده اند چرا که نمک دارد تا نمکدانش خوانند چنانکه املح الشعراء جمال
الدین سلمان فرموده است بیت ترا ابلرد و لب تا بدیده شدم نمکدان
صد هزار جان قربان و ازان روح عیسی دمست روح الله قدسی گویند
چنانکه بیت لعل حیات بخشت روح الله است کرده در دور چشم مست
احیا کار مسیحا و لب تشنگان مشرب جو آب حیاتش می خوانند
بلکه حیات آب از دست اما حیوان چه داند قدر آب حیوان و درین
باب خواجه سلمان می فرماید بیت تشنه آب حیوان لبت کز دهان چشم دهانت
می دهد انیک ز برلب تشنه مارا و مستان جام عشق راحتش خوانند
چنانکه گفته اند بیت لعل تو راحت و خون در دیده ماز و مدام چشم تو مست

ودل درسینهٔ ما ذوکباب وبارلب بیناخانه بشربن بلب آمده اند تالب را
از روی لطف وذقت دربیت صنعت ادراک کردند درین عدد
بشانزده باهل عرب مخصوصست وزبان مستعمل چنانکه خوش کوثر راح ردح
یاقوت لعل مرجان زبرجد عقیق بشهد رطب عناب وبعضی غیر مستعمل
چنانکه حلقه حقه قند نبات نقل وسرده دیگر بعجم منسوبست چنانکه جام بزین
اب حیات شیرین جام خون نار دان نمکدان بشکر شکر تنگ طوطی
واهل عجم در استعمال عبارات عرب تحرز بلکه در تبت وسلب دست تصرف
دارند واین از مطالعهٔ دواوین عرب محقق گردد واهر ورق طرفیست
وهر نکتهٔ واحسن مطلع جریر ظهیر الدین فاریابی معنی اکستفاظ کرده است **بیت**
چرا هوای لبت خون من بجوش آورد اگر نه دوخون از خواص عنابست
باب دهم در وصف دندان ودندان را عرب سه نام مترادف نهاده اند
چنانکه مرین ثغر سن وبسه صفت موصوفست اول نور وعجمی شکوفه گویند
دوم حباب وبهار گویا فتی گویند خوانند سوم نرد ومعنی تگرک واکثر عجم دندانرا
بتگرک تشبیه کرده اند بنسبت آن ووصف خوبترست چنانکه گفته اند **بیت**
ژاله ونرگس فرو بارید گل را آب داد وز تگرک روح پرورد مالش عناب داد

خاقانی

وجدی
ولکه کوکل آتش قلماری وار
آه ایلیه کوینجا عمری
ورکار ایلیعی صنعت قیقیزه ایلیه بریر وار
جبریلی وحی ونفکه ینه
...
دل وجدی
کنجینهٔ اسراری از نکته وار
صندوقهٔ ...

9

خاقانی تگرک دندان همرشک نسبت کرده است ولب را بخون چنانکه
در قصیدات فرموده است **بیت** همرنگ تو خون جگرم بسته
برون ودرون دهنت واهل عرب دندان را ازابدار بقطرات
شبنم نسبت کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** دندانت بقطرهای شبنم ماند که در
دهن غنچهٔ خندان افتد ومجنون عامری رحمة الله علیه در دندان را بعقد
ثریا نسبت کرده است وبترجمهٔ کمال اسماعیل گوید **بیت** دو رشته در دندان
چون از رخت بتابد گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل واهل عجم ثریا را پروین
خوانند ودر دندانه بزرگ را خوانند وبلولو متعارفست چنانکه در لب دندان
کردند محبوب اثیر الدین اومانی گوید **بیت** بوسه خواهم ز تو لعل بلولو گهر
خوش جوابیست معلوم که شکر جایی ودر بیان هر صفت مولانا رکن
الدین کرمانی گوید **بیت** لولوی دندانش که شد لالای او پروین زجاف
از دیدهٔ اهل نظر در خوش آب انداخته وشعرای سابق دندانرا از جهت
قیمت بدر نسبت کرده اند ودر باب شکستن دندان محبوب گفته اند **بیت**
در حقهٔ لعل لب گوهر شکست در که از هزار گوهر از زبر شکست وعاشق
بعقد وبلکه بلکه افتادن دندان معشوق گفته است **بیت** در درج عقیق لبت

ومدرب آه همه
هزاران قوت مصباح ونیشه ... هزار همه
... دلیق ... حقیقتده
بن اول ... کلا همه
... غفران
... همه
...
... میخانه ...
... مسجد ... همه
که زندی فیض ...
اولکه لب آب حیات اشعارته یاقوت
بولور کوجه یانیک چشمه هم ...

9

وجه دب
کوسترر
ایله ایت ویار
ایکن تبسم انجمنه ویقین بر کوستر
یا قوت ... ...
می منقود
عکس ... ایله ... اینه ... کوستر
ز عوش ... ... آفتاب
اما
اینه بیلک ... اهل ... کوستر
هر ... الله ... ...
اقشه ... چون ...
... اولسون ... کوستر
می ایکه ... آفتاب ...
اقتی ... عرض ایت
ایکه ... خانه ...
حبابت و ملک ... ایله ... کوستر
ده ... امینه ... یارب ...

ان خندان در بر یلدا کراز تنکی جا اقامت و جوهر شناس رشته
بازار نظم عقد دندان را از ان جهت که در یک سلکند بلوهر تشبیه کرده اند
و بخلاف زعم ایشا علی بن قتری می فرماید **بیت** مرکلت بزدان سهم
عقد در من همچو توام خوش اب دیا کیزه کهر خندان خندان بر زلب
کفته خوش بر رسته دکر باشد و بر رسته دکر و در صفت جمع و تفریق در صفت
خط و لب و دندان ابن حسام می فرماید **بیت** تا تبسم نکنی عقل نداند هرکز
که تو در اب خضر لولوی لالا داری و بنابر این از روشنایی ستاره اش
نسبت کرده اند چنانکه مولانا همام الدین تبریزی کوید **بیت** بخندا کر مه خندید بدینت
هم دانم که افتاب بروزم ستاره بنماید و اهل نجوم کوکب ثابت کویند
و استادان قدیم دندان را بمهره نسبت کرده اند چراکه در حقه لب
جای دارد و تمسک بدین یک بیت ندارند **بیت** بهر دین چه عجب
اکر بوالکنه بشود از حقه مهره لب و دندانت هرچند که هر یک
دندان بحقیقت قیمت عظیم دارد و در محل خود بی مثل است فاما از روی
مجاز عقود منتظم او را یا نزده و جفت شمرده اند هفت بلغت اهل عرب است
چنانکه فرد حباب برد ثریا در لولو سین کوهر مروارید بود

ستاره

ستاره ... سرشک و اهل عرب هیچ باب دندان را برین کلمات
پارسی نمی نهند فاما شعراء عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده اند و در
قرقف تشبیهات محترزند و ازین معنی شیخ سعدی می فرماید **بیت** کران
متلد کر بار در جهان اید چنانکه دعوی معجز کند بسم مبین باب زر
نتواند کشید چون تو الف بسیم مل نتوید به ثغر تو سین

باب یازدهم در صفت دهان و دهن را نیز بتازی فم خوانند و در دنه
ادرا سخن کوینده افضل اشکال کرفته اند چراکه مستدیرست و جوهر فرد
و چون حقیقت او قابل تقسیم نیست بنیت از ان جهت نقطه موهومش
کویند چنانکه گفته اند **بیت** ان نقطه موهوم که می کویی هست خود نیست
الرهست دهان تو بود و چون از نازکی نقش او در خیال در نمی آید هیچش
می خوانند چنانکه قایل کوید **بیت** در صدیست آن نا کند دهنت عالم را هیچ
بهیچ و بر زبان چه دعوی لب ترانی می کند تا عاشق صادق را دل تنک
دارد چنانکه سلمان کوید **بیت** جوهر فرد دهانت طالب دیدار را بازبان
چه جواب لن ترانی می دهد و اهل کنایه بر عدمش کفته اند چنانکه سید
جلال کوید **بیت** خلق زعم دهانت تنکی بر ره کند ز عدم شسته و زان جهت

ولی
دلی بهار دن
سنده ... جهانی ... جشمه اتیه روی کوستر
حکمه ... آینه ...
مت و شکفته دوش ... تب
مرت ... کنکی ز خانه ... کوستر
معما لطیفه ...
صونه غنچه جام ذوقی اول مستانه ...
صدچشم مبتلا ... انده حباب کوستر
وار می جواب سویلر دو نور نقره و جدی
شعر کتبه اهل نقطه تازه خطاب کوستر
٥

اسم بلا مسمّاست نزاد ان نزد عشق فقش زاید و زیادش می خوانند
چنانکه گفته اند بیت در هیچ دینی دهانش چون نقش زیادتی باک نیست
ان هذا لشیء عجیب اگر گویم که نیست جای سخنست و اگر گویم که هست
معدوم چگونه موجود بود و در نفی و اثبات او می فرماید بیت
دهانش تنگ ای دلبر وجودست و عدم باهم که هست نیست در وصفش
بجا و گوید گفت دلم و اگر گویند گو هیچ است بیار روزنه هادم اگر گویم که موجودست
بر تقدیر ایجادش و اگر گویم که معدومست عقلم نمی گوید که هرگز کی زند
معدوم کار عالم بر هم و باصطلاح معتزله اهل فضل حالش گویند چنانکه
مولانا کمال الدین باوردی می فرماید بیت در دایره روی تو ... هست
آن دهنش زکوچکی نقطه مثال موجود نه معدوم نه گویا سخن ای معتزلی
بلو حالست آن حال و در بیان واقع اشارت بمحبوب گفته اند بیت
حاصل آنست که وقتی سخنی می گوید ورنه مفهوم نگشتی که دهانی دارد
و سلمان فراسع در تشریح و کوچکی دهان و تعریف سبزه خط می فرماید
بیت چون چشمه نوش دهنت پیدا نیست این سبزه ندانم زکجا می خورد
آب و هوا داران او را زکوچکی بنزه نسبت کرده اند از آن روکه

بنی اعتبار

قرین آفتاب حسن و جمالست چنانکه گفته اند بیت گر تابش خورشید جمالش
نبودی آن ذره به هیچ گونه پیدا نشدی و چون معدن جواهر سخنست
درج گوهرش گرفته اند و شکل وهمی او را عجب تصور بچهارده صفت
باز نموده و از این جمله هفت بلغات عرب مبتدا ولست چنانکه خاتم درج جوهر
فرد نقطه موهوم عدم حال میم و هفت تشبیه دیگر بپارسی گویا است
چنانکه چشمه نوش تنگ شکر پسته غنچه نقش زیاده سر مو و کمال
الدین اسمعیل گوید بیت دهنت یک سر موییست بهنگام سخن از موی شکافی
تو در وی پیدا است باب دوازدهم در صفت زنخدان و اهل عرب زنخدان را ذقن
می گویند و تشبیهش بتفاح کرده اند و تفاح سیب را گویند و شمامه اش خوانند
و بر سر گوی مشهورست و این بیت هر دو صفت موصوفست بیت
سیب زنخش که هست چون دلکشو خواهم که همیشه بر سر دستم چو
و اثیر الدین اومانی در وصف زنخدان معشوق گوید بیت سیب زنخش
در دل همه نار افکند زین سوخته تا بدین پس از این گوی بهی و شراب خراسو
زنخدان محبوب را به به نسبت کرده اند از آن روکه گرد آلودست چنانکه شاعر
گوید بیت خط فو عباریست ... زنخدان تو به بناشد اگر گرد زنخ یابد کهی

واهل لغت گوی زنخدان را غبغب گفته اند و غبغب نیز گویند چنانکه
قائل گوید بیت دست از ترنج غبغب او میکشم جدا از بی طمع زسیب
زنخدان بریده ام و ملوک الکلام زنخدان را گوی سیمین گرفته اند چنانکه
سلطان محمود سبکتکین انار الله برهانه و عذرخواهی زنخ گرفتن محبوب
فصاحت میفرماید بیت زنخت گر گرفتم از سر لطف خوش مکن زنخی
و عذرم هست زانکه هنگام گوی زدن رسمست گوی سیمین گرفتن
از دست ولب تشنگان بادیه عشق دور زنخدان را بچاه نسبت
کرده اند چراکه ایشان را ... چنانکه درین معنی شاعر گوید بیت ای سلطان
سرگشته در جهان که نیافت تشنه آب حیات از چه زنخدانش وان
روزها جان زنخدان در دل برون سحر میکند بچاه بابلش منسوب کرده از
چنانکه عاشقان ... در روی معشوق میگوید بیت چشم هاروت
ابر بیدی همچو هاروت از چنین سرنگون دادی در آن چاه زنخدان
بوسه ... دوازده صفت رو شناسست چهار
مراد فند چنانکه تفاح و سیب و شمامه و دستنبو و هشت متعارف
چنانکه به و ترنج گوی سیمین چاه چاه بابل آب معلوم چاه عزیز چنانکه

شاعر گوید

شاعر گوید بیت دست هر کس بدان زنخدان نرسید جان بر کف
دست داشتن ... نبود و در وصف گوی زنخدان دلدار نکات
بر ازین رباعی بگفته اند بیت سیب زنخش که هست دو تا بر دست
گرفتم از سر نادانی دلدار بتهدید بمن گفت که هی جای بر کف دست
مینهی نادانی باب سیزدهم در صفت گردن و گردن را در عرب
هادی و رقبه و جید و عنق و گردن غزال نسبت کرده اند و در
عجم گردن متعارفست و ناهداران ملک جمال گردن را در کشور حسن
سروری داده اند چنانکه قائل گوید بیت گر زیادتی چون قد و بالا برای
تا بدوش ملک خوبی را نیابد سروری چون گردنش داستادی ماوراء النهر
و درخت کافوری نسبت کرده اند چنانکه قائل گوید بیت ای زلف چو مار
تشنه در تاب تموز پیچیده بران درخت کافوری بین و بعضی
شمع کافوری گفته اند چنانکه ملک الشعرا اسدی فرماید بیت
افراز را قرص خورشیدست زرین جام ام روشنا شمع کافورست
سیمین گردنش و طایفه گردن را بماسوره عاج تشبیه کرده اند از آنکه
تار زلف بر آن می پیچد چنانکه شاعر گوید بیت ماسوره گردنت سپیدست

چو عاج ملمزاره تار زلف بروی بچید . و عاج لفظ عربیست و اهل عجم
دندان پیلش گویند و وی را در پنج صنعت کردن افزاری داده اند چنانکه
درخت کافوری شمع کافوری کاسهٔ عاج شاخ شکوفه شوشهٔ سیم
چنانکه شاعر گوید بیت بازک من انکه دریت در گردن کرد و در گردنش
آمد هوس شوشهٔ سیم باب چهاردهم در صفت بر و بر را و عرب صدر
می گویند و عجم سینه اش خوانند چنانکه سعدالدین اصیل آملی گوید مصرع
سینه را زان صدر می خوانند که صاحب دولت و صدر بلخ می فرماید بیت
بگذشت نفر دولتی برو من زو المنة لله که بر خوردم ازو و هم اهل
نقد خوبی بر نازنینان را سیم نسبت کرده اند چنانکه عز شروانی می فرماید
بیت بر چو سیمش از آسیب پیرهن مجروح لب لطیفش از آمد شد نفس
افگار و باعتبار آن جهت لطف نیز پیش خوانند چنانکه گفته اند بیت
بر سرین برابر مباشر که باز نرگس دیرین بر من عزم گلستان دارد
و نقش بدان کسوت عشاق محبوب را بحر بر نسبت کرده اند چنانکه
ملک الشعراء خاقانی در قصیدات گوید بیت بحر بر تن و دیبای زخت
ترنج ترو سیب و نفت و معصود از تن وجود و مراد از ترنج ترسیده

وقدما

28

وقدماء عرب پستان را انار نسبت کرده اند و این ابیات که دارای
جهان سخن فردوسی می فرماید بیت زنخدانش چو بلکنا و لب نار دان
ز سیمین برش رسته و نار دان و در لیت روان را عشق محبوب سرو بالا
سرو گل اندام می گویند چنانکه گفته اند بیت با چنین شکل و شمایل که تو داری
باشد همه کس را بتوار سرو گل اندام طمع و سینه را بسپیدی قلم سنجاب
نسبت کرده اند یعنی و تشبیه ارباب معنی که بر را بعد و هفت اندام
تشبیه کرده اند گروهی سیم می خوانند و بعضی عاج و قومی قلم سنجاب
و جمع حریر و جماعتی گل و طایفهٔ نسرین امام مولانا همام الدین وجود
معشوق را بر سمن گزیده است چنانکه می فرماید بیت چون بار بر اهل گشی
که گل حبیب باز کرد نیر اهلی باید ترا از لاله و برگ سمن باب یازدهم
در وصف ساعد و ساعد لغت عربیست که دلت او در اصل
گشته است و زیر دستان عشق ساعد زور مند اوحسن زلیخان گفته اند
چنانکه شیخ سعدی رحمة الله علیه می فرماید بیت پنجه با ساعد سیمین
چو بنید ازین بانوانای صورت نجمی بار ندهد و مزاج شناس سیمین
گیرم ساعد نازنینان را تخته عاج نسبت کرده اند و در فصد کردن

مجبوب گفته اند بیت زان پیش که بوسه داد بر ساعد او از تختهٔ
عاج شاخ مرجان بجست وازین دست که هر دم خون عشاق
برنگ دیگر می ریزد نگارینش می خوانند چنانکه سید جلال الدین عضد می فرماید
بیت تو تیغ می زنی و بگذار تا من حیران نظاره می کنم آن ساعد نگارین
وازغایت نازکی بلورینش نسبت کرده اند چنانکه مشهورست بیت
بلورین ساعدی و جام بلور بیا مرز دفور علی نور وشعرای سابق
ساعد را بیستهٔ عاج گفته اند و در صفت خواب کردن محبوب
بر بر دست عنصری فرماید بیت چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سیمین را
زبلیسه سازد ستون وچون در وصف او وصاف را سخن کم
دست می دهد بر یک صفت اختصار کرده شد گاهیش سیمین گویند
وگاهیش نگارین و زمانی تختهٔ عاج و وقتی بلور و دمی سیم و بلکه یه
عائلیش می خوانند چرا که ازروی مستمند است و تعویذ کردن جان
واین معنی ازین بیت مستفاد می شود بیت گفتم هوس ساعد وسیمینش
نکنم لیکن چو بکردنم در امد حلقم باب شانزدهم در صفت انگشت
وانگشت را اهل عرب اصبع می گویند وانگشتان را اصابع وسر انگشت را

بنان خوانند وهر یک نامی مخصوص است و وی را شرین سخنان
عرب به بند بنشان نسبت کرده اند از ان جهت که گره برگ هست
وانگشت مایهٔ شعرای عجم انگشت را از سپیدی و نرمی به دم قاقم
تشبیه کرده اند چنانکه عنصری گوید بیت ای دلاویز دار داری سر انگشت
چون دم قاقم وچون بر کش عشاق بخون ریزی دست دار دیگار نیش
خوانند و آقای بزرگی می فرماید بیت نگار کرده بخون دلم نگار انگشت
زخون دل نهادیم به نگار انگشت وپنج انگشت نگار کرده نگار را به
پنجهٔ مرجان تشبیه کرده اند چنانکه رکنی حتی می گوید بیت بیاه رنگ
حنا می برد از دست نگارین سرانگشت بلورین تو رنگ از پنجهٔ مرجان
و در منع نگار کردن سرپنجهٔ نگار محمود حصاری گوید بیت چرا نگار کند انگشت
به یک بتره الا که نتوان فرق کردن هیچ انگشت تو از انگشت
وسخن گوینه فراست سرانگشت را بفندق نسبت کرده اند چنانکه
قائل گوید بیت دوش زسته اش شکر خواستم بخشم فندق فراز کس
بامهر باچ نهاده وانگشت به پنج صفت در عقد اهل [illegible] آمده است
چنانکه بند بنشان و دم قاقم وقلم عاج و پنجهٔ مرجان وسوزن سیم

چنانکه در وصف استین برزدن ترک تیرانداز گفته اند بیت زینه
وساق سیمین برشکست ماکسو ز سیم بگرفت شست باب هفدهم
در صفت قد و قد را اهل عرب باعتبار رفع قامت الصلوة قد قامت
می گویند و اشارت بمنظور وحید العصر اوحدی می فرماید بیت
بر در مسجد گذار کن که بپیش قامت در نماز آیند آنانکه قامت می کنند
و در عجم قد را بالا می گویند چنانکه شاعر گوید بیت قد بالای ترا دود و دل
باور ساد و در الرچه هم میل ببالا باشد و بالا فشیند بار گاه عشق
قد معشوق را بر سرو سهی بالای داده اند از ین جهت بالاش می گویند
و بر بو دستان و مت همواره بلای جانش می خوانند چنانکه فخرالدین فسیح الله
گوید بیت بالا کت انکه قوامش نهایة بالا حدیث راست همین است
زیر و بالا نیست و هواداران بلند همت عمر درازش گفته اند چنانکه
شاعر گوید بیت هوای قد بلند تو می کند دل من تو دست کوته
من بین دار زوی دراز و حرف گران لوح عشق الفتی خوانم چرا که هو
در میانه جان جا دارد چنانکه قائل گوید بیت قد تو در میانه جانم است هو کی الف
ارام کرده است ارام جان ماست و اهل کمال از غایت استحکام آورده اند که

از نباتات پرسیدند که فوقی گفت من نیم انجاشی برکشیدند و باقد خوبان
برابری دادند و بیخ علم کشت و اهل دریا کنار شی شنک گویند چنانکه
شاعر گوید بیت قد تو تا چنانکه بر لب دریا شنک طوبی مرده
از قامت چون سرو تو شک بجبرا بی که گوید نظران از طبع چوبین
خشک قد دلبران را سرو می خوانند چنانکه گفته اند بیت عجبست
از طبیعت شعرا بانداز نوز در دیده قدخوبان بسرو می خوانند
بیت سرو چو بیست تا نه راشیده لاجرم هدف تیر ملامت
شدند و بعد از ان بعاد بی مولانا همام الدین می فرماید بیت سرو را
روزی ببالا تو نسبت کرده ام شرمساری می برم عمری است تا بالا قد
و در ترجیح قامت محبوب و انطار سرو و این معنی امیر
که شیخ عارف گفته گوید بیت ترا دیدم و نخواستم چرا که سرو ای هم قامت
دقت ار پای تا بسر جان و در رعایت جانبین برین بیت مزید نیست که
گفته اند بیت سرو می زد لاف ازادی ولی قدری نداشت تا بسر وازندگی
قامت بالا گرفت و باصطلاح عرب انهای قامت محبوب را باشجار
مختلفه تشبیه کرده اند چنانکه طوبی، بان، ساج، نخل، صنوبر، عرعر

واهل لغت بر آنند که سرو عربیست و در عرب عرعر خوانند و در عجم
سرو ما درین خلافست و اکثر شعرای عجم شیخ سعدی و ملمعات قدرا بدان نسبت
کرده است وان خلاف از لطیفه خالی نیست بیت یا قضیب البان ما هذا الوقوف
کر خلاف سرو می خواهم بجنبم واهل عجم در استعمال این تشبیهات تجوزا اما
انچه بخود مخصوص کردانیده اند و در عبارت آورده هفتست سرو
نارون شمشاد کلبن نی الف و از عدد بیرون صفت مذکورست
هیچ تشبیه ورای آن نیست که شکل مخروط صنوبری را بقامت دلدار
نسبت کرده اند باعتبار آنکه از حقیقت اسم او بر دل ظاهر می شود و بحقیقت
دلی دارد و افضل الاقران فی الزمان جمال الدین خواجه سلمان می فرماید بیت
شکل صنوبری که دلش نام کرده اند سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است
هرچند درین باب سخن بالا دراز کشید اما مصرع نگذارم از راستی
کز راستی نتوان گذشت الحق اعتدال بالای آن حور بهشتی را با طوبی
با هم بالایی طوبی که گفت منزلت بهشت یافت و ساج خود را بدو نسبت
نکرد و در عرب نام بر نیاورد و نخل با سایه او را کردن نهای سرافرازی
شده و ... تا دم در هوای او زد و مشابهی نکردید و ... ره او بر خاکی
ننشست

ننشست سربلندی یافت و بنشار باوجود شمر بی الکم خدمتش نشستی
ابد الدهر پای در گل ماندی تا سرو با سبز کیش لاف آزادی مزد بر خاک
نشست و تا نارون با او هم سری جست دست روزگارش بخاک
مذلت فرو برد و تیر با هم رفتار الملحه او بست و صنوبر با هم مقدار دل
داده اوست و کلبن خار را او و الحق همه خار و خاشاک این را
فرقت از خار جو سنگ ها بیکر روان و در لطف این قسمه خواجه سلمان گوید
بیت مصور اول از روح صورت خوبست نهال قد ترا بر کشید و لیکن راست
باب هژدهم در صفت میان و میان را اهل لغت خاصر خوانند و بتازی
میان گویند از آن جهت که واسطه کمرست در میانه بالا و وجود و بتازی
لطیف باریک میان را گویند و صفت باریکی میانست و فرقست
از باریکی میانه تا میانه باریک و باریک بیند میانه را تشبیه کرده اند
الا شیخ سعدی فرماید که بیت میانش را دو موبش زاد و صد ره کرده بیا
میانش کمتر از مویی و مویش تا میانه باشد و درین تشبیه مبالغه بیشی
است چرا که باریکی میانه را بیشتر از باریکی مو گرفته است و ظاهر زاین
می گوید بیت طرفه اینست که وقتی کمری می بندد ورنه معلوم نگشتی که میان دارد

و در تاکید نفی و اثبات این بیت دقیق وارد بیت بر هوا گر میانت
وقتی گر نیستی الخ گر نیستی سودی موی میانه هستی الخ اگر نبود در آن
راز را که کشود در انتهای که بیش نتوان نوشتند بجای نامی برد بستند که معروف میانه
گشت و نام دیل فاش شد فی الجمله به پنج صفت در میانه ارباب لطف
موصوف گشت اول آنکه اهل لطف اندیشهٔ مخفی میخوانند چنانکه
ظهیر الدین فاریابی می‌فرماید بیت اندیشهٔ که کم شد از لطف در ضمیر
کردون مراز با کمرت در میانه‌ای دوم از آن جهت که وجودش
مقصور نیست هیچش می‌خوانند چنانکه شاعر گوید بیت هیچ ندید
هر که او هیچ ندید از آن میانه هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهان
سوم آنکه سودا پیمانه خیال برست مویش گفته‌اند چنانکه در قسم نامه سحر اوین
می‌فرماید بیت بدان به نشانه موی که باریک بنیه چه صد فکر کردند
نامش میانست چهارم آنکه اهل راز رازش گویند چنانکه شاعر گوید
بیت مویست در میانه وجود و عدم نهان رازی که با وجود کمر در میانه
نهان پنجم آنکه نکته گیران از دقت او معنی باریک دریافتند چنانکه
کمال الدین اسمعیل می‌فرماید بیت شبی ز معنی باریک نکتهٔ مرقت کر

هر بیت میان

هر بیت میان تو در میانه آورد نکتی نشانه میانست نزاد جز کرت زهر
کرکه نشانه زیر نشانه آورد باب نوزدهم در صفت ساق و ساعد
لغتیست عربی و در عجم نیز همان عبارت مستعمل است هر چند بعد زبان
دو می‌نماید یعنی نکلیست و شعرا بقا تشبیهی کرده‌اند باعتبار آنکه بدو
قائمست و ساق بر دو قسم است سرخ و سپید و در عرب سرخ ممجن
است و فرید احول معنابش تشبیه کرده است چنانکه می‌فرماید بیت
ساق تو هزار پاره‌ا آورد دست هرگز ز هم ستون عنابی را
و سیف الدین اعرج بشمعش نسبت کرده است چنانکه گوید بیت هرگرا
بر ران ساقت بک نفر اقار و گفت عاج را بیو نزاقو ست پل شاخ
بقم و این تشبیهات درین عهد مستعمل نیست لیس علی الاعمی حرج و لا علی
الاعرج حرج و در عجم سپید مطلوبست و بیلورش تشبیه کرده‌اند چنانکه در وصف
ساق ساقی فرخی گوید بیت بلورین ساق و ساعد ترکی مست
نشانه بر سر پیاله در دست و متأخران عجم بسیمش نسبت کرده‌اند چنانکه
مرا گفته است بیت ساقی ز هم برد فساق سیمین و آن گیت
که او بسیم ارزه برود و این نوع خاص پسند عام فریبست اکنون صفت

عرفی

کریه داد و قیت کاذا تهمت باعث دیست و و یه یوسف ده کرهلت یعقوب مرا

کرینک قسمی بر دوخی وار در اکاحوق قسنه باعث تهمت او دیوخسه یعقوبک تهمتی کربانه در قیزنیم کریه

ایدوکم فراق یوسفدر دیکلدر بلکه کریه نک ذوقی احرا الحون اخر قسنه بهانه ایروب کریه ایدرم دیقیونید

مرادی عرفیک کندو ذاتیدر

فقط ب

ساقی برین قسم قرار گرفت مصرع بیا باکه این ذوق جای قهنه تقی

انکا بعد صورت و بنکر و شکل شمائل شامل براتای وجود ست و جوده

منصرفان ابدان در اینه اعتدال کمال حسن از تناسب اعضاء سعید کرده اند

هر اینه کمال حسن نوع وسی نظم از تناسب الفاظ معنی آرایی بود تا منظور

نظر اولوالابصار کردد وقسیار از نجا در غلطند که بتقلید جواهر معنی

درسلک بیان آورده اند و خود را بر ارباب نظم ترجیح نهاده و غافل

از انکه هرجا که لب را بلعل تشبیه کنند دهن را بدرج کوهرفشان باید کرد

چنانکه ظهیر الدین فاریابی می فرماید بیت یک ای لب بسر شکن ترکرده

لعنه از آن لعل لب ابت آن درج کوهر است و هرجای که روی را

بهشت تشبیه کنند باید که لب را بکوثر تشبیه کنند چنانکه گفته اند بیت

امد فتاب هردم باید دم المه روت در بهشت و لبت حوض کوثر است

تمثال دیگر در جمع و تفریق بقصد رفع این معنی می فرماید قطعه گره بچار

ها فرو ها دو بود داشت وینه و در نزد اهل حقیقت قصور است

از زلف و غمزه مه همچون بهشت تو از املاه جادو و ما و ای ها فرست

ولا جرم که هر کجا لب را بکوثر تشبیه کنند باید که خط را نباتات نسبت کنند

عرفی

زغیرت سبحه ... در ...

فقط ب

چنانکه ملک

رحمت عامست و ما نومید از آن رحمت نه ایم

شفقتی فرما اگر چه لایق شفقت نه ایم

ادویه هر طائفه رقوق بلک فرنک یوجه که وار در آنده هر بیماروار و هر بیماری چون ارباحی قدر وار در سودای هرنوع

فرا الکدر هر تر و تازه و فرح بخش و قهر دونانک قولنه کوری دیر زو تیتنک غمنه خفت هر غایت لطیف خوش بوی کل دکور

دهوش زلف کاکل کوری و را استرنک بروح الصنم دیمکری ادترکه ادم صورتنده در تو الله

عرفی

چنانکه ملک الشعرا سحرا فرین می فرماید بیت ای جان آن دم از جان برآمد تا بحال این کشد اندیشه های باطلش

کرنشان هر بیات برآمد و هرکجا که روی را بقم نسبت دهند باید که خط را

بسنبل تشبیه کنند چنانکه سحر افرین می فرماید بیت بر چمن هرکه دید سنبل تشبیه

از دو جهان ابن او فراب برآمد و هرکجا که زلف را بچوکان نسبت دهند

باید که زنخ را بگوی تشبیه کنند چنانکه شیخ عماد فقیه کوید بیت حل دو فناء

زلف و زنخدان او هله چوکان کو دلی کرده بچوکان وکوی و هرکجا

را بشب نسبت دهند باید که روی را بماه تشبیه کنند چنانکه شرف الدین کوید

بیت شبی چو زلف ماه که دید مهی چو روی تو شبی که یافت

والرهین صنعت را تیره کرده کویند در آن مبالغه بیش بود چنانکه گفته اند

بیت تا با تو حدیث زلف و روت کویم جاوید شبی باید و خوش مهتابی

واکر در مصراعی چشم را نرکس کویند باید که در مصراع دیکر زلف را سنبل خوانند

وقبایه که این یک را نرکس خوانند و این یک را زلف باید که هر دو

نرکس و سنبل کویند یا چشم و زلف خوانند چنانکه ملک الافاضل مولانا

شمس الدین طبسی می فرماید بیت سنبل ست بیاسم می دهد نرکس مست

بحلم می دهد مثال دیکر مولانا سعد بهاء الدین ساوجی می فرماید بیت چشمت

اکر فصیحه کشیدیر کند وقع اوملیدر

اما حذر لطف بو قدر معنی یی تاکه اندیشه

هلی باطل اغیب حالم جلوه و نمو جمال امید

نفی نمو جمال ایمیه الحون یهم ملکوتی کمید

آفت الفاظ ادرک اندیشه پهلک

مفهوم بسه

باطل اغیر غرفیه جمال آنک بو وجهه در

غرفیک ملکوتیه مطلوبه وصل اولمدیر

والحیه اولکه مفهومی وقف اولمدی وجه

یارب مطلوب بر الاک اندیشه باطله دوشر

بو خشیه کوایا الخیه بجا متعلق به وار ایدی

دیو افکاره دوشر عرفی جانبنه دخیعی

باطل بونیق اساینه حضوری مطلوبه

مفارقت خشیه ابا کیدر ادکست وکدرد

دیو افکار فاسده و باطله وه شبک اولور تا بجا که مقرا مشارکت بیت الاثنینه کوستر و توجه ذر غیرتی غایت

توحید وفق کمراز علم علیم بقطر

شیخ سعدی

شنیدم که در روز امید و بیم

بدانرا به نیکان ببخشد کریم

مصرع [illegible] تامل کند در خطا و صواب
به از ژاژخایان حاضر جواب

بخواب خواب همه ساحران بیت زلفت بتاب توبهٔ صاحب دلان شکست
و افضل المتأخرین مولانا رکن الدین کرمانی کعبه را نشانهٔ از افتاب
رخسار گرفته است و بتخانه را نمونه از چین زلف تابدار چنانکه می فرماید
بیت هر طرف از مهر روی دلبر من در کعبهٔ هر شکنی از چین زلف
او ذرت بتخانهٔ و از اقسام تشبیهات این تشبیه ابلغ است بدین جایگه
هرجا که روی را بصبح تشبیه کنند باید که زلف را شام خوانند و هر
جا که گویند صبح از علی رخسار تو پرتو بست باید گفتن که شام از تار
گیسوی تو شمهٔ ایست تا درین صنعت امتیاز پدید آید چنانکه بزرگی می
فرماید بیت پرتوی از تاب رخسار تو صبح شمهٔ از علی گیسوی تو شام
و هر جا که روی را بلاله تشبیه کنند زلف را بسنبل باید تشبیه کردن و دو قی(?)
که چشم را ببادام نسبت دهند لب را بشکر باید تشبیه کرد چنانکه درین
تقسیم مولانا رکن الدین فرموده است بیت شانهٔ رخ و زلف
تو لاله و سنبل نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام و هر جا روی را بخورشید
تشبیه کنند باید که زلف را بسایه نسبت کنند چنانکه گفته اند بیت
پرتو روی چو خورشید تو در سایهٔ زلفت است چون کوکب صبح طلوع سعادت(?)

واولی

و اولی آن بود که هر جا که روی را بافتاب تشبیه کنند باید که بر [illegible]
اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی می فرماید بیت بافتاب نماند
مگر درین معنی که در تامل او خیره میشود ابصار و این بدایع و دقایق شعر
ساقیست(?) و پادشاه جهانداری فردوسی از راه تناسب ابروها
بکمان تشبیه کرده است و گیسو را بکمند چنانکه می فرماید بیت بابرو کمان
و بگیسو کمند ببالا بمانند سرو بلند و اگر قد را بسرو تشبیه کنند و روی
بماه جایز نیست و این صنعت را اغراب خوانند باعتبار آنکه غرابت
در وی است چنانکه شیخ سعدی گوید بیت من ماه ندیده ام کله دار
من سرو ندیده ام قباپوش و درین صنعت مجد سیمار(?) می فرماید راستی را
جزع و دقت که دید مصرع ماه تابان بر سر سرو سهی و اگر دو حقیقت
مختلفه را صنعت کنند باید که هر دو را باهم از یک وجه قسمی بود چنانکه
امامی گوید بیت سحر در بادام و معجز در شکر آب حیوان در لب
جلوه در دهن و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت که
سحر را با معجز و رعایت این اقسام عین فرضست بلکه فرض العین
اکنون تمثیل را این نمونه کفیست و این شروط و قواعد اصل است

افلاطون — افلاطون الهی دیرلری حکیم درکه اسکندر ذوالقرنینک باش وزیری ایدی حتی که افلاطونه مخالفت ایلمک شرطیله وزارتی
قبول ایتمشدر — زمان ارسطو ... وغیره اکثر حکما اندن قونیه شهرنده مدفوندر عجایب وغرائب که افلاطوندن ظاهر اولمشدر ازجمله
ظاهر اولدی دیار رومده ایلینده اتانه دیرلری قصبه‌ده معلم خانه‌سنده ایلمشدر آی الا آن اثری دخی باقیدر دیو نقل ایدرلر قیل الکلام
کثیر التفکر متوسط القد خفیف اللحیه بر آدم ایدی عاقبت مرض موته شفایابه مدرجالینوس حکیم اودرزه مبتلا اولوب هلاک
اولمشدر — افلاطون یونان دلنجه صادق ویا سخندان تعلق دارد واکر متقدمه متعرض این دقایق شده اند
القول ویکدر — نعمة الله — اکر بعض از متاخران بواسطهٔ استعداد خلاف این کویند ملایم باشد
طریق العقل واحد عجب درین که از غایت پندار هنر را عیب پندارد
وعیب را هنر وبر آن حرسند که عوام ایشان را معتقد کردند واز انکار
خواص بیندیشند واین ها کنند **بیت** معتبر دیدم از اقوال اطبا علوم حقیقت
آدمی را تر از علت نادانی نیست شناعت واشعار کرده واز
اشعار بیخبر اگر بحظ ... رسیده‌اند واکر بسهو ... رسند بخوانند لاجرم
بتعرض از زبان سخن کوی شنوند که **بیت** شود رفتن خویشتن
بد نیست ناکه خر زحمت سرها ست عجبتر آنکه با وجود آن دهن
وذهاب نیز را ای می‌خوانند وخود را از خواص می‌دانند لطف ایشان
بیت عاشقی الی که زشهر آشنایست داند که متاع ما کجاییست هر
... که طفلی را از ایام نشود نماتا عهد صبی بلوغه کوره تربیت تحصیل
ترغیب دهند وبزجر چوب معلم تهدید کنند وبزمان تعلیم وتعیش
فرمایند اکر در عالم عنفوان شباب بحسب مداومت آن قسم در وجود
فضیلتی قصور کنند آن نه از استعداد تام بود چراکه در عالم شیب

ماجیان — لفظ ماجان دیار عجمده بر اصطلاحدر الکه دیر ترکلر مکتبده اوغلنجقلرک بر ... ستی ازجمله
باشیلن بلسی ... جریمه‌سی بماکاه باشلی آلدرر ... اولوب اوغلنجقلر برلزاذن الکه باشلمکه ماجانه
دیرلر وبعضیسنه باجه آلدررلر الکا ماجانه دیرلر — رحمه الله

قانون — ... نعمة الله

عرفی
ولی که نوبر اند وه کرچه میداند که خنانده دا ئمک کریه های مستان نیست
نوبر یلی تش میوه یه ... لذت مغایسه ... ذوق ... غم لذتک ... اکرچه
اولان ذوق وحنه هشیار ... غم ... هنوز اقرار ایلمشدر ... یطری

از هر کسی که سئوال رود وبرجواب کوید **بیت** انها که خوانده‌ام همه کانی کار سیدر قوجولمه ابقی وقایل
ازیادم برفت الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم وازغایت جهل معتقد ومستعمل ویکدر کاف عربیه وفارسی
سیدی وسیاهی کشته‌اند ومنکر فیض الهی ولطف نامتناهی وغافل از آنکه آنک اورزینه ...
استیلای تعلق باستعداد قابل دارد چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت** استعمال اولنور بعضیلر عوزینه تخصیص ایلمشدر
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید ودر شوره بوم خس — نعمة الله
مستعدان سخن آفرین بمطالعه کتب دیکران چه مباهات که **بیت**
نشود در کتابها دل زر درو وز ونی صد کتاب نتوان کرد وفیلسوف نامی
آورده‌اند که بعد از معجزات وکرامات سحر وشعر نوعی از خوارق عادات هست
مخصوص هرکس قابل آن سعادت نیست وسلطان الشعرا انوری **بیت**
شاعری دانکه لیبن قوم کردند که بود ابتداء آن ... فرهاد
نوفرس وین که من بنه هم پردازم الکون شاعرست ساحر کویا
بباید کوشیدا لا مساس ... بمعنی کرامات شئی بود از معجزات
وشعر نوعی از سحر وحق تع جل وعلا در شان نبی می‌فرماید وما علمناه الشعر
وما ینبغی له برآن دلیل است بدین شاعر بود تا بنا اکر عدم خط نوشتن
موجب نقص بودی با ستی که اشرف موجودات ... التفات نبودی

شاو غنی — ماوراء النهر کنارنده بر ولایتک اسمیدر اول طرف عجم ... ماوراء
اقلیم ... قرستانده ... وغز شهرینک ... جمله‌سی ... ظهور ایتمشدر رحمه الله

ضل ما رقصتها ... اذ ... بهوش اولور ... تا ... دیار ... رحمه الله
عرفی
فرهاد با وجود دل در کار نفس ... کند زخم تیشه ... فرهاد ... ذوق ... با وجود دل ... سنک نقش ... عشق اولد ... دل اندر ... ذوق ... اولدرو ... قیطره

عرفی
از ضعف جمال تو خرقی نگذشته سهو
در حیرتم از چه بود در کنار خط

قطعه
از دوستیم دل نهادها بیند ستم باغبانه گوید
که به نهان کرده شاخ گلی در آستین خود

از استاد خویش حسن بن محمد کاشی تجاوز الله بالغفران سؤال کردم که دو مصرع
بیت می گویند و خانه را نیز بیت هر دو را بایکدیگر چه نسبت است بجواب فرموده که
مصراع بای دو لختی را گویند و مصراعین هر دو را گویند چنانکه شیخ سعدی در این
باب بنصیحت خواجه علاء الدین صاحب دیوان می فرماید **بیت** درسخن بر دو مصرع
چنانه لطیف ببندم که خواجه شاید اگر در وجود کند این را بجو ز بخشی که
دنیا بهیچ کار نیاید جز آنکه پیش فرستند روز بازپسین و خانه چهار
رکن قایمست و دو مصراع که عبارتست از یک بیت بچهار رکن قایم
چنانکه لفظ و معنی و صنعت و خیال و بیت معمور آنست که در این ارکان
اربعه مستحکم و حصین بود و اگر در رکنی صدر خللی واقع شود موجب
انهدام دو رکن عجز نگردد و اگر در عجز رخنه پدید آید در صدر هیچ معاونتی
نکنند برای دلیل که لفظ و معنی افزون بر صنعت و خیال کار غالبست
اولی آنکه بصنعت نپردازند و بخیال ننازند سخن خرابات لفظ است
و یار لیلی معنی که لفظ و معنی او را صنعت و خیال و لفظ قشرست و معنی لب است که سخن
باید که مغز بود نه پوست و صنعت بر حرف مرتب است اگر منفور شود و اگرنه
عجب تلفظ در عبارت آید و خیال که مکونه رخسار عروس معنیست و قوت میخله

عرفی
دردل شکی آفت جرحت نگاهش طفلی که بید دم شکند طرف کلاهش
کار دلشکی وافت جانا او مکر کنند ز مبالغه در عین هنوز ارینکه طفل نورشید در شکست طرف کلاهه فاکر او فالمطلوب
دستار بیش بر شکست ایه رکن نگاه آفت جان در یا کمال نشو و نما خوب کوکب قابل اعمال اسباب حسن اولدوغی وقت
ز اولمق گرک دیمک استر
فقیری

بیت در مقامی که شیر مردانند بخط خال افتخاری نیست والرحیه اهل
توحید می گویند بودی که نقش لوح محفوظ پوشیده بود خط چگونه
پوشیده بود و دلیل دیگر مورخان عرب آورده اند که در عهد سابق
مکه را ام القری می گفتند و به را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
باین اعتبار امّی گویند که مولدش مکه مبارک بود الکون چه شرف
ورای آنکه این بنده را پیشان از اشرف البقاع نسبت کنند عقلا دانند که
طعن طاعن و تعریض معارض رسم قدیمست و عادت معهود **بیت**
کار فلک این نیست که بیرون آرد در معرض هر محمدی بوجهلی هر چند
لطف طبع نتیجه نظر حقیقتست تا مو رحق هر بنده نظر چون آید اما کسب را
مدخل تمامست و سعی را اعتبار عظیم بتدریج و ثبات و انتظار و تربیت
گردد مه نو بدر و باران در وجود منات گوهر و در مستعدان که پیه
نیست که عمرها علی مرف می باید تا بحقیقت آن رسند و نامی بر آورند
بیت همه عمر تلخی کشیدست سعدی که نامش برآید بشیرین زبانی اگر بیت
استاد بحور بدر منضم فسدی ظهیر الدین ظاهر نسبت بنز مودی که **بیت**
تمتعی که منی از فضل در جهان دیدم همه جهان بدر و سهیل استاد روزی

المنة لواهب فقی

لا احب السؤال من اجل انی　ان ذکرت السؤال فقلت سواکا
لا احب الدراک من اجل انی　ان ذکرت الدراک فقلت اراکا

مشاطهٔ او و عروس صاحب جمال را بر تو مشاطه چه احتیاج مصرع
حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست بجائی که اکنون توان رسید
و بجای خیال نتوان رسید و فصحاء عرب فرموده اند الکلام الفصیح
هو ما یدخل الاذن بلا اذن هر سخنی که منقح بود و قریب الفهم همه را
حلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب از قدرت است و تفکر در ترتیب
از ضعف مراد که هر نظام که دانهٔ چند از راه ترتیب در یک سلک
کشند قیمت دیگر یابد و هر ناظم که با تناسب ترکیب و عبارت از راه
ترتیب رعایت نکند سخنی بی قیمت بود و چون سخن زینت و زیور حالی نیست
بیاتی که معانی هم بر یک منوال بود و صنایع بر یک قاعده و تمیز نیک و بد ازمیان
برخاسته و حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که تفضیل شعرای نامی بر ابنای جنس
از باب هو انیست هرچند که سخن گوی اخفش بود باز گفته اند چراکه در سخن
هر نقشی بر پای نقش می بندد چنانکه گفته اند بیت باد رنگینیست شوق خاک
و نگینیست زر باد رنگین عرفوش و خاک رنگین مستحق دار یک وجه
دیگر سخن را بآینه نسبت کرده اند و صفای آینه از زنگ نیست برین
تقدیر باید که سخن روشن گویند تا صاف باشد چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت

بصناعت سخن

سلوا عن مودات الرجال قلوبکم　فتلک شهود لم تکن تقبل الرشا
و لا تسألوا عن اهل عیون فربما　اشارت بشیء ضده ما اضمر الحشا

بصناعت سخن خویش بینم از خواری چنانکه آینه چین میشه رشتهٔ زنگ
و طایفهٔ از لطافت سخن را بآب روان نسبت کرده اند
و لطافت آب روانیست پس باید که سخن را روان گویند تا لطیف
بود چنانکه شیخ سعدی گوید بیت شعرم چو آب در همه عالم روان
شده است و زپارس میرود بخراسان سفینه‌ئی و گروهی سخن را بانک
گویند تا بلند خوانند چنانکه گفته اند بیت عروس حجلهٔ طبعم هزار
دل برباید اگرچه افکند از رخ نقاب گوشهٔ معجز و بعضی سخن را
بلولو نسبت کرده اند مراد که جای در گوش است چنانکه گفته اند بیت
سخن در گوش آویزد گوهر اگر سوهان کرد با جوی دزد اگر سخن بحقیقت
گوهر گردد تا از عمده وج دریا دل زر نیاید چگونه بو سر آید و در حلقهٔ
گوش جای گیرد چنانکه گفته اند بیت گهر در گوش بسیاری نماند لیک
بعد از من بسی در گوشها ماند سخنهای دلاویزم هرچند بیش ازین
فصلی در باب معانی صنایع در سلک بیان آمده بود فاما بحکم الکل جدید
لذة سخن برین نسخه قرار گرفت و خاتمهٔ مسک آمد چنانکه
که شرف قبول حضرت پادشاه اسلام یابد تا مقبول جهانیان گردد و در زیر

شهرت این سخندان کردد **قطعه** کرچه تعریف خود نکرد کسی کرچه هست
پایه و مقدار سخنم خود معرّف هرنست چون فسیمی که ابداز کلزار
با وجود انکه بعد از مطالعهٔ حدایق السحر شواز عهد در دقایق شعر از
غایت لطف طبع تصرّفات نازک کرده اند فامّا فقیر بمقدم فهم تمام
این خوارشه خود را در سلک جوهریه باز نظم کشیده آنچه بمدت مدید
بحسب مسافرت اطراف و مجالست احباب و اشراف استماع
واکتساب نموده بی هیچ ضنّت طبع چوش بر کرفته بر طبع عرض نهاده
و متوقع که بشرف مطالعهٔ ابناء جنس مشرف کردد بی هیچ تردد
منصف و حق شناس کردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی
کند و سخن کوی صاحب کمال باید که راست کفتار بود و نیک
کردار تا سخن او بلندی یابد چنانکه حق تعالی جلّ جلاله کلام مجید میفرماید
یصعد الکلم الطّیب والعمل الصالح یرفعه صفای زلال سخن از منبع
دلست هرکاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نکردد و ضمیر
آیینهٔ صورت معنیست تا آیینه روشن نبود معنی صورت چکونه
بند والکلام صفة المتکلم مادام که باوصاف حمیده موصوف نکردد از تجلی

جمال عروسی

30

کنیة الدنیا ابو الفنا وکنیة الادمی ابو الجفا
فلا تطلب من الفنا بقاء ولا تطلب من الجفا وفاء

جمال عروسی عالم غیب روی کشش پیش نیاید و پیوسته باید که شاعر را
طلب حسن غالب بود و حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان عشاق
کردد و چون شمع روشنست که بواسطهٔ صفای ظاهر و تصفیهٔ
باطن سخن ارباب قلوب در دل سوختکان آتش عشق
کرم تر کردد **بیت** فرقتست میانه سوز کجا
خرد با انکه بر سیما هش بر خود نیکی

تمت انیس العشاق

بعنایت خداوندی

فی سنة ١٤٢ الله
ماه ذی القعده
الیوم
الاثنین
١٨
م

[illegible] ... سبق انکله فطر از کنیه شاء الله ... تقوه الله
[illegible] الله انکی فائده ... عجیبدر فقد قیلدر
اکر ... کندیک ... اولورسه ... فورد بلوید

ومن لطايف علامة الدمشقي في شرح المفتاح في تصحيح لفظ العثير
حيث قال العثير الغبار بكسر العين لا تفتح فيه العين انتهى

يقرأ قبل الدرس

اللهم اخرجنا من ظلمات الجهل واكرمنا بنور الفهم اللهم افتح علينا
ابواب فضلك وعلمك وانشر علينا خزائن رحمتك
برحمتك يا ارحم الراحمين

صورت اسقاط الصلوة من الميت

اذا مات رجل وعليه صلوة فائتة واوصى بان يعطى كفارة الصلوة فيعطى لكل صلوة نصف صاع
من بر وللوتر نصف صاع من بر وانما يعطى ذلك من ثلث ماله وان لم يترك
الميت مالا يستقرض ورثته نصف صاع من بر فيدفع الى مسكين ثم يهب المسكين
بعد قبضها الى ولي الميت ثم يدفع الولي الى المسكين ثم يهب المسكين الى
الولي الميت بعد القبض ثم وثم حتى يتم لكل صلوة نصف صاع من بر
ولو قضى ورثة الميت بغير امره لا يجوز بيانا واذا قضى في الحج بغير امره جاز
خلاصه

لطفه

جاء رجل اجنبي اسمه احمد يريد ان يدخل في بيت امرأة اجنبية من العرب
فقالت المرأة انصرف وانت اجنبي مني فقال اني احمد واحمد لا ينصرف
وقالت المرأة احمد لا ينصرف اذا كان معرفة وان كان نكرة ينصرف
تمت

خاقانی
دل نقد فنی دوارنه اوکور اودن
داغ غم سینه ...
... اصطلاح ...

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No: 3002
Eski Kayıt No: